

ضمیمهٔ کتاب

علم النفس از دیدگاه دانشمندان اسلامی

مطابقت نظریات روان‌شناسان با نظریهٔ «انسان معلق»



ضمیمه تکمیلی فصل ۴: مطابقت نظریات روان‌شناسان با نظریه «انسان معلق»

برهان «انسان معلق» یا «هوای آزاد» که توسط ابن‌سینا طرح‌ریزی شده است، فراتر از یک استدلال کلاسیک فلسفی و یک «آزمایش فکری پدیدارشناختی» پیشرو است. هسته مرکزی این برهان بر این اصل استوار است که اگر تمامی ورودی‌های حسی (Sensory Inputs) و ادراکات بدنی (Somatic Perceptions) حذف شوند، آنچه باقی می‌ماند «عدم» نیست؛ بلکه «آگاهی ناب» (Pure Awareness) یا شهود بی‌واسطه نسبت به «خود» است. این استدلال، بنیان‌گذار تمایز هستی‌شناختی میان «بدن» به عنوان یک اُبژه و «نفس» به عنوان سوژه است. در روان‌شناسی آکادمیک مدرن، جریان اصلی که غالباً بر رفتارگرایی یا علوم اعصاب متمرکز است، ممکن است هویت را به کارکردهای مغزی تقلیل دهد. با این حال، در سطوح پیشرفته روان‌شناسی بالینی، روان‌تحلیلی و رشد، نظریه‌پردازانی ظهور کرده‌اند که مدل‌هایشان دقیقاً بر همین تفکیک استوار است: تفکیک «مشاهده‌گر» از «مشاهده‌شونده». در ادامه، به مطابقت نظریات روان‌شناسان با نظریه «انسان معلق» می‌پردازیم:

۱. **کارل گوستاو یونگ (Carl Gustav Jung):** در چهارچوب روان‌شناسی تحلیلی یونگ، تجربه «خود» در برهان هوای آزاد، دقیق‌ترین انطباق را با مفهوم «خویشتن» (The Self) دارد. یونگ معتقد بود که روان انسان تنها محدود به «ایگو» یا همان من هوشیار نیست، بلکه مرکزیتی عظیم‌تر وجود دارد که تمامیت روان را در بر می‌گیرد. برهان هوای آزاد ادعا می‌کند که انسان در غیاب حواس پنج‌گانه، همچنان «خود» را می‌یابد. یونگ نیز تصریح می‌کند که «خویشتن» ماهیتی متعالی دارد و صرفاً حاصل جمع تجربیات حسی نیست. از دیدگاه یونگ، فرآیند «تفرد» حرکتی است از سطح ایگو به سمت مرکزیت خویشتن. در برهان مذکور، وقتی فرد از ادراکات بیرونی و حتی احساسات درونی (گرسنگی، غم) فاصله می‌گیرد، آنچه باقی می‌ماند، همان جوهر اصیلی است که یونگ آن را «تصویر خدا در انسان» یا «ایماگو دی» (Imago Dei) می‌نامید. این هسته مرکزی، فراتر از تغییرات جسمانی و تلاطم‌های روانی روزمره که یونگ آن‌ها را به «پرسونا» (Persona) یا نقاب اجتماعی و «سایه» (Shadow) نسبت می‌دهد، ثابت دارد. بنابراین، علم حضوری انسان به خودش در این برهان، همان شهود بی‌واسطه به کهن‌الگوی خویشتن است که در اعماق «ناهوشیار جمعی» ریشه دارد و از قیود مادی فراتر می‌رود. واژگان متناظر نظریه یونگ با نظریه «انسان معلق» عبارت‌اند از: الف) خویشتن (The Self): کهن‌الگوی تمامیت و مرکزیت در روان‌شناسی یونگ که شامل خودآگاه و ناخودآگاه است و به عنوان اصل سازمان‌دهنده شخصیت عمل می‌کند. ب) تفرد (Individuation): فرآیند روان‌شناختی یکپارچه‌سازی تضادهای درونی (خودآگاه و ناخودآگاه) برای دستیابی به تمامیت شخصیت و تحقق خویشتن است. پ) ناهوشیار جمعی (Collective Unconscious): عمیق‌ترین لایه روان که حاوی کهن‌الگوها و تجربیات ارثی مشترک بشری است و مستقل از تجربه شخصی فرد وجود دارد. ت) ایماگودی (Imago Dei): اصطلاحی لاتین به معنای «تصویر خدا» است که یونگ برای توصیف ماهیت متعالی و مقدس کهن‌الگوی «خویشتن» به کار می‌برد.

۲. **گوردون آلپورت (Gordon Allport):** گوردون آلپورت با دقت نظر بالایی مفهوم «خود» را کالبدشکافی کرده است. او برای پرهیز از ابهامات واژه «Self» و «Ego»، اصطلاح «پروپریوم» (Proprium) را ابداع کرد که به تمام جنبه‌هایی از شخصیت اشاره دارد که فرد آن‌ها را به عنوان «خود من» حس می‌کند. اما نکته کلیدی در ارتباط با برهان هوای آزاد، مرحله نهایی تکامل پروپریوم است که آلپورت آن را «خویشتن به مثابه شناسا» (Self-as-Knower) می‌نامد. در برهان مذکور، استدلال می‌شود که انسان خودش را می‌یابد حتی اگر بدن را نیابد. آلپورت دقیقاً به همین تمایز اشاره می‌کند: ما جنبه‌های مختلفی از پروپریوم داریم، مانند «خود بدنی» (Bodily Self) یا «هویت خود» (Self-Identity)؛ اما یک جنبه متعالی وجود دارد که «به اینکه آگاه است، آگاه است». این «شناسا» (Knower) همان فاعلی است که فراتر از مکانیسم‌های زیستی و حتی فراتر از محتوای افکار قرار دارد. آلپورت معتقد بود که این جنبه، وحدت نهایی شخصیت را تضمین می‌کند. بنابراین، وقتی در برهان گفته می‌شود «خود انسان، غیر از بدن اوست»، با تمایز آلپورت بین «خود بدنی» که در مراحل اولیه رشد شکل می‌گیرد و وابسته به حس است و «خویشتن به مثابه شناسا» که ماهیتی فراتر دارد و کل شخصیت را ادراک می‌کند، همپوشانی کامل دارد. واژگان متناظر نظریه آلپورت با نظریه «انسان معلق» عبارت‌اند از: الف) پروپریوم (Proprium): اصطلاح اختصاصی آلپورت برای هسته مرکزی شخصیت که شامل تمام جنبه‌هایی است که فرد آن‌ها را منحصربه‌فرد و متعلق به خود می‌داند. ب) خویشتن به مثابه شناسا (Self-as-Knower): آخرین مرحله تکامل پروپریوم و جنبه‌ای از خود که از سایر بخش‌های

مطابقت نظریات روان‌شناسان با نظریه «انسان معلق»

شخصیت و تجربیات آگاه است و وحدت‌بخش آن‌هاست. پ) خودِ بدنی (Bodily Self): اولین مرحله از تکامل پروپیوم که در آن نوزاد مرزهای فیزیکی بدن خود را از محیط پیرامون تشخیص می‌دهد. ت) خودمختاری کارکردی (Functional Autonomy): اصلی در نظریه آلپورت که بیان می‌کند انگیزه‌های بزرگ‌سالان بالغ، مستقل از ریشه‌های فیزیولوژیک یا کودکی آن‌ها عمل می‌کند.

۳. ویکتور فرانکل (Viktor Frankl) و رولومی (Rollo May): در روان‌شناسی وجودی، به ویژه در آثار ویکتور فرانکل، مفهومی کلیدی تحت عنوان «نوئوس» (Noös) یا بُعد معنوی / ذهنی مطرح می‌شود که متمایز از بُعد جسمانی (Soma) و بُعد روانی (Psyche) است. فرانکل معتقد بود که انسان در هسته وجودی خود، دارای یک «ناخودآگاه معنوی» (Unconscious Spiritual) است. برهان هوای آزاد بر این نکته تأکید دارد که انسان می‌تواند خود را مستقل از حالات روانی (غم، شادی) و جسمانی بیابد. فرانکل نیز تأکید می‌کند که انسان دارای غرایز و احساسات است، اما «خود» غرایز نیست؛ بلکه او یک فاعل تصمیم‌گیرنده است که می‌تواند بر این حالات «خود-فراروی» (Self-Transcendence) کند. رولو می‌نیز بر تجربه «من هستم» تأکید دارد؛ تجربه‌ای که مقدم بر هرگونه تعریف ماهوی یا نقش اجتماعی است. این تجربه عریان از وجود، دقیقاً همان حالتی است که انسان معلق در فضا تجربه می‌کند: آگاهی خالص از هستی خویش، بدون واسطه حواس. این نظریه‌پردازان معتقدند که تقلیل انسان به مکانیسم‌های بیولوژیک، نادیده گرفتن این هسته اصلی وجود است که مسئول آزادی و اراده است. واژگان متناظر نظریه فرانکل و می با نظریه «انسان معلق» عبارت‌اند از: الف) نوئوس / بُعد معنایی (Noös / Noetic Dimension): در لوگوترایی فرانکل، به بُعد معنوی و انسانی وجود اطلاق می‌شود که متمایز از ابعاد جسمانی و روانی است و جایگاه آزادی و مسئولیت است. ب) خود-فراروی (Self-Transcendence): قابلیت انسان برای فراتر رفتن از تمرکز بر خود و جهت‌گیری به سمت معنا، اهداف یا افراد دیگر در خارج از خود است.

۴. آبراهام مزلو (Abraham Maslow): او در سلسله مراتب نیازهای خود، سطحی فراتر از خودشکوفایی را در اواخر عمرش معرفی کرد که آن را «خود-فراروی» (Self-Transcendence) نامید، اما حتی در بحث «خودشکوفایی» (Self-Actualization) نیز بر وجود یک «طبیعت درونی» تأکید داشت که بیولوژیک است اما مانند غرایز حیوانات قوی نیست و باید کشف شود. ارتباط مزلو با برهان هوای آزاد در مفهوم «تجربه‌های اوج» نهفته است. در این تجربیات، فرد احساسی از یکپارچگی، جداسدن از زمان و مکان و نوعی «ادراک بودن» (Being-Cognition یا B-Cognition) را تجربه می‌کند. در حالت B-Cognition، ادراک فرد فارغ از نیازهای نقص (گرسنگی، تشنگی) است و بر هستی محض متمرکز است. مزلو معتقد بود در این حالات، فرد به «خود واقعی» نزدیک‌تر است. این توصیف شباهت ساختاری با وضعیت انسان در برهان دارد که خود را فارغ از نیازهای فیزیولوژیک در می‌یابد و به یک ادراک خالص از وجود خود می‌رسد. واژگان متناظر نظریه مزلو با نظریه «انسان معلق» عبارت‌اند از: الف) ادراک بودن (Being-Cognition / B-Cognition): نوعی از شناخت در نظریه مزلو که غیرانتفاعی، کل‌نگر و متمرکز بر ذات پدیده‌هاست و معمولاً در تجربیات اوج رخ می‌دهد. ب) تجربیات اوج (Peak Experiences): لحظات گذرا و متعالی از خودشکوفایی که با احساس شادی عمیق، یکپارچگی و ازدست‌دادن حس زمان و مکان همراه است. پ) طبیعت درونی (Inner Nature): هسته اصلی شخصیت در نظریه مزلو که تا حدودی بیولوژیک است، اما برخلاف غرایز حیوانی، ضعیف و ظریف بوده و نیازمند کشف و پرورش است. ت) فراانگیزش (Metamotivation): انگیزه‌هایی که مربوط به افراد خودشکوفا است و معطوف به ارزش‌های وجودی (مانند حقیقت، زیبایی و عدالت) می‌باشد، نه رفع کمبودها.

۵. روبرتو آساجیولی (Roberto Assagioli): روبرتو آساجیولی، روان‌پزشک و روان‌شناس ایتالیایی و بنیان‌گذار سایکوسنتز است. او معتقد بود که رنج انسان ناشی از هم‌هویت‌شدن با بدن، احساسات یا افکار است. او تمرینی دارد که دقیقاً بازسازی روان‌شناختی برهان هوای آزاد است: فرد باید مدام تکرار و درک کند که: «من بدنم را دارم، اما بدنم نیستم؛ من احساساتم را دارم، اما احساساتم نیستم». آنچه در نهایت باقی می‌ماند، «من» یا مرکز آگاهی خالص است. در مدل «تخم مرغی» آساجیولی، این «من» (نقطه مرکز دایره آگاهی) متمایز از محتویات آگاهی است. او تأکید می‌کند که این مرکز، یک واقعیت هستی‌شناختی ثابت است، نه صرفاً مجموعه‌ای از حالات گذرا. این دیدگاه کاملاً با نتیجه‌گیری برهان انسان معلق هم‌راستا است که اگر تمام ورودی‌های حسی و بدنی قطع شود، آن «نقطه مرکزی» همچنان به بقای خود ادامه می‌دهد و خود را در می‌یابد. واژگان متناظر نظریه آساجیولی با نظریه «انسان معلق» عبارت‌اند از: الف) روان‌سنتز / سایکوسنتز (Psychosynthesis): رویکردی در روان‌شناسی که هدف آن یکپارچه‌سازی جنبه‌های مختلف شخصیت

حول یک مرکز وحدت‌بخش (خویشتن) برای دستیابی به رشد معنوی و روانی است. ب) هویت‌زدایی (Disidentification): فرآیندی آگاهانه که در آن فرد درک می‌کند که ذات او فراتر از نقش‌های اجتماعی، بدن فیزیکی و هیجانات گذرا است. پ) من / خود شخصی (The I / Personal Self): مرکز آگاهی و اراده در مدل آساجیولی و نقطه‌ای از آگاهی خالص که متمایز از محتوای متغیر آگاهی (افکار و حس‌ها) است. ت) خود برتر (Higher Self): منبع متعالی‌تر «من» شخصی که فراتر از آگاهی روزمره است و ارتباط با آن موجب معنا و هدفمندی عمیق می‌شود.

۶. **ریچارد شوارتز (Richard Schwartz):** بنیان‌گذار مدل IFS است و مفهومی را معرفی می‌کند که قرابت شگفت‌انگیزی با «نفس مجرد» دارد. او کشف کرد که اگر مراجعین بتوانند از «اجزاء» یا «بخش‌ها»ی خود که شامل حس‌های بدنی، تروماها و نقش‌های دفاعی است، فاصله بگیرند، به فضایی خالی نمی‌رسند؛ بلکه به هسته‌ای می‌رسند که او آن را «خویشتن» (The Self) می‌نامد. در IFS، این «خویشتن» ساخته نمی‌شود و آسیب نمی‌بیند؛ بلکه همیشه وجود دارد، تنها توسط بخش‌های دیگر، مثل نگرانی‌های جسمانی یا دفاع‌های روانی، پوشانده شده است. شوارتز معتقد است این «خویشتن» ذاتاً دارای خرد و آگاهی است و وابسته به یادگیری یا بدن نیست. وقتی فرد در درمان IFS از بخش‌های بدنی و هیجانی خود تفکیک می‌شود (شبیه به حالت تعلیق در برهان)، به این هسته دسترسی پیدا می‌کند که ماهیتی روحانی و غیرمادی دارد و صرفاً ناظر و رهبر سیستم است. واژگان متناظر نظریه شوارتز با نظریه «انسان معلق» عبارت‌اند از: الف) سیستم‌های خانواده درونی (Internal Family Systems): مدلی در روان‌درمانی که ذهن را به عنوان مجموعه‌ای از «بخش‌ها»ی فرعی می‌بیند که همگی حول محور یک «خویشتن» مرکزی قرار دارند. ب) خویشتن (The Self): هسته اصلی وجود انسان که آسیب‌ناپذیر، خردمند و دل‌سوز است و متفاوت از بخش‌های فرعی شخصیت می‌باشد. پ) تفکیک / ناهم‌آمیختگی (Unblending): تکنیکی که در آن فرد آگاهی خود را از افکار، احساسات یا حس‌های بدنی شدید جدا می‌کند تا بتواند از جایگاه «خویشتن» به آن‌ها بنگرد. ت) رهبری خویشتن (Self-Leadership): حالتی از سلامت روان است که در آن «خویشتن» (نه بخش‌های واکنشی یا بدنی) هدایت سیستم داخلی و تصمیم‌گیری‌ها را بر عهده دارد.

۷. **رابرت کیگان (Robert Kegan):** رابرت کیگان، روان‌شناس رشد دانشگاه هاروارد، نظریه‌ای درباره تکامل آگاهی دارد که مکانیسم آن دقیقاً منطق برهان هوای آزاد را تداعی می‌کند. نظریه او بر پایه «جابه‌جایی سوژه-ابژه» (Subject-Object Shift) استوار است. کیگان می‌گوید رشد یعنی آنچه قبلاً «من» (Subject) بود، تبدیل به «چیزی که من دارم» (Object) شود. نوزاد خود بدن و رفلکس‌هایش است (هم‌هویتی کامل). اما انسان بالغ می‌گوید «من بدنم را کنترل می‌کنم». در بالاترین سطوح رشد که کیگان آن را مرحله ۵ یا «ذهن خود-دگرگون‌ساز» می‌نامد، فرد حتی از هویت روانی و ایدئولوژی خود نیز فاصله می‌گیرد. نهایت این مسیر، رسیدن به جایگاهی است که فرد دیگر اسیر هیچ‌یک از تعاریف محدود (بدن، شغل، افکار) نیست. این فرآیند که کیگان توصیف می‌کند، شباهت ساختاری به وضعیت «انسان معلق» دارد: انسانی که تمام لایه‌های «ابژه» (جسم و حس) را از خود جدا کرده و تنها به عنوان «سوژه محض» باقی مانده است.